

Sl. No. 0003 x 5

172
172^a
172^b
1776

W. C. 172
172^a
172^b

~~HTZ~~ 10/2/58-1
 P 172
 10/2/58-2
 10/2/58-3
 P 172 0
 10/2/58-4
 P 172 0

Sl. No. 029,385

افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر



چشمہ حسن ضوی یوراختار دہلوی



Cal. C.

172

Sl. No. 029385

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل من دين محمد صلى الله عليه وسلم في قرايين و زواجر من مؤيدين و افضل صلوة
 و السلام على من قال الله و اولادها و كل عله و شفا و على الله و اصحابه بالنعيم من محمد و آل محمد
 اما بعد ليس ليك يوم اضعف عباد الله الصمد عاصي قدرته احمد بن جعفر عات
 بن جعفر بن محمد بن نواب غلام شرفخان بهادر رستم حبيب که نواب حقیقی نواب
 انور الدینان بهادر شریفان محمد احمد البعید که مقصدی مشتمل بر این کلیات طلب بنابر فاد
 ر است و طالبان این فن اگر کتب معتبره مانند نفی سیدی و مفرج القلوب حیدره بصد
 تحریر آورده نام تاریخی آن را اخذ اذت نموده بر یک مقدمه و دو باب و یک خاتمه
 در شصت و یک مجلد بنویسند و نواب علی التاج شریفان الامار بهادر سبط الله غلام
 فوری که نواب شریفی بهادر خان بهادر برادر حقیقی غلام شرفخان مدد و اندر که و اندر سید
 خطا از برزگران امیر بنو و خطاست فاسد و لی التوفیق و الیه کتاب مقدمه و فقر
 علم طبابت و سوره و آیه و باب اول در کلیات طب علمی و آن محتوی چهار فصل است
 و فصل اول در علم و هم در بیان و خبر و سراسر فصل در علم طب

از صفرا و غلی گویند ای شیهه زدی صفیه از آنیش رقیق باشد از بقره الصفرا خوانند یا از آنیش
سودا و هر قویا شده از صفرا و حمزه قند مانند یا صفرا و حمزه قند یا صفرا و حمزه قند یا صفرا و حمزه قند یا صفرا و حمزه قند
گند ما بود و زنجاری گویند اگر شباهت رنگ گند باشد گند از صفرا و حمزه قند یا صفرا و حمزه قند یا صفرا و حمزه قند یا صفرا و حمزه قند
از آن سودا و آن سرود شکست و فائده آن غلیظ نمودن خون است و داخل در تعدیه استخوان
باشد و اگر گاه گند بر شتهای طبیی از آن در خون طبیی است و مزه آن در میان ملاوت و غلیظ است باشد
و غیر طبیی از آن هر غلیظ که محرق شود حتی که سودا و طبیی خود سوخته غیر طبیی گردد و ف ب آنکه کیفیت
هضم اول و هضم ثانی همین شد حال کیفیت هضم ثالث و رابع گفته میشود که هضم ثالث در عروق است
متعین شدن طبیی و بی ربطت ثانیه تدریج و مستعد و تکلیف گردیدن بزاج هضم و هضم رابع هضم
باشد و آن تمامه طبیی و بی ربطت ثانیه است باعضا و فصله این و هضم عروق او ساج است که از بدن میگذرد
برای هضم ثانی را که میگویند هضم ثانی از گویند که حرارت غریزی از گند در جسمیکه نرمی از دود و از
جسمیکه در حش مطبوخ باشد و انواع هضم چهارم هضم فی الشره و او است که شده در جگر رسد که از آن شل
پیدا تواند شد و هضم فی الشره و او است که غذا اصالح جزو شدن محصور گردد و هضم فی الشره و او است
که شی صلاحت آن پیدا کند که عاقلان آن را صرف خوردن تواند نمود و در وقت غیر مضطره چهار
نوع الفضلات و او است که ماده سهل الاذغ شود ای آنچه غلیظ است رقیق شود و بالعکس و این هضم
اصطیغ پذیرد و ماده سهل الاذغ باصطوب چهارم از امور طبیی و اعضا است آن جسم اند که پیدا میشود از اخلاط
اگر مفرده اند چهارده باشند بقول محمد بن سنان هضم فی الشره و او است که در جگر رسد که از آن شل
حساب که جمیع ای سه سر مرکب است از هفت استخوان چهار از آن مجرای است و یکی از آن سوراخ است و دو
از آن در قحف اندامی در پوشش سر و این استخوانها با یکدیگر متصل اند و در زنگینه میان آنها هستند و
سنگینان حقیقی است یکی گلیلی که جانب پیشانی است و دو می در زخمی در وسط سر که او استخوانی زلالی در
قضای سر و دو در زکاب اند که از اقمیری نیز خوانند و در طول سر از بر دو جانب سیمی این استخوانها
قبال الماسکس گویند و چهار استخوان در مده فین و شانزده استخوان در سطح

اندامی در جای روئیدن ریش چهارده در فلک علی و دوازده فلک اسفل علی و دوازده فلک قمری در
 بطول از بنا گوش تا گوش در عرض مینی و اسفل علی و گوش و اسفل فلک علی است و بر هر دو مینی و دوازده
 شانزده بالا و شانزده زیر و آسمانی بدان برانگیخته گفته اند که تا چهار دندان پیش برانگیخته و بالا و زیر و بعد از آنجا
 را باقی اند و بعد از آن چهار نیا شب بعد از آن شانزده طواری اینها را انسان حکم میگزیند چرا که اکثر بعد بلوغ میروند
 و بعضی اشخاص را نوازند باشند و در هر دو دست و استخوان شانزده اند و دو استخوان طه شانزده و چهار استخوان ساعه
 و دو استخوان باز و دو استخوان در هر پشت است چهار استخوان در هر کف و سی استخوان انگشتان هر دو
 دست و در هر انگشت سه پاره و در گردن هفت فقره استخوان اند و در غریب گردن استخوان هفت فقره
 و در پشت هفده فقره و دست و پا و ضلع و در سرین سه فقره و در عجان دو استخوان که سه فقره سرین است
 است و در شنگاه سه فقره و در دو پا دو استخوان آن چهار در ساق و در هر قدم یک استخوان است یک
 استخوان است یک استخوان و در قدام استخوان می باشد استخوان ساقی بند استخوان با پنج استخوان است
 استخوان در انگشتان هر دو پا و در هر انگشت سه پاره و در هر انگشت دو پاره اند و در
 غصه ف که نرم تر از استخوان است سخت تر از جمیع اعضا و فائده آن اتصال عظام و عضو را بنده و هم غصه
 سپید رنگ میباشد و نرم در پیچیدن سخت در گستن و غایت از آن تمام حرکات برای اعضا است
 و آن دو قسم است یکی دماغی و آن هفت جفت اند و از راک و از حشمت و حس بعضی اعضا این عصب است
 و می نماید آن یکی یک جفت است و کفر و پشت و ج از آن در گردن و دوازده فقره است اند
 و پنج در قطن ای میان و در آن و دوازده و شش زوج و یک در سر و در بعضی فقره و این عصب است
 و حرکت جمیع اعضا است و سوا گردن چهارم و مار که مانند عصب اند و رسیدنی نرمی لطافت و حتی اتصال
 و از اطراف عصب می آیند و از عصب رباط و مرکب اند و متصل میشود و کناری از مار با عصب است که یکی
 یکشد اعصاب را و گاهی یکدزد و خیم رباط و آن نیز عصب اند می آیند از استخوان سبوی لحم و پیوند
 میدهد میان و طرف استخوان مفاصل یا میان عضله دیگر ششم عضلات که جسمی است مرکب
 آن از گوشت خاص از عصب و تر و رباط است و منفعت آن تحریک اعضا و بافتن آنها را که در دست

میگویند خطایم را و بند میکند حرارت غریزی را و برین تأخیر شود فشار که انداختن این عضو
ضواری است که این و آن اجسام عصبی اند و ماه می آیند از ملک موجب اندوختن برای تمام
حس حرکت باله آ و در جوف آنها روح کثیر است و دوم قیل و منفعت آن ساینده است حیات که از
برداشتند بعضا ششم عروق غیر ضواری می آورده و آن چو شش را می اندک اندازد اگر بزرگتر شود
در نهایت از روح فایده مان ساینده خون از جگر رد شده است بعضا هم هم و آن پدید می آید
و بسته میکند از احرات و پوست و منفعت آن گرم داشتن اعضا و دفع نمودن آفات از وی هم هم
نیز از وقت خون پوست آن و بسته میشود از برودت و منفعت آن بر داشتن عضوی که بسیار است و
بگردد شش آن را از دهم عشا و آن جسم است عصبیه نیک حرکت آن به شش است یکی بافته شده از ششانی
قطعه چو غشای پوشنده حرام مغز و می بافته شده از ریشهای باطن فقط پند عشا پوشنده دماغ سوی
بافته شده از برودش غشیه تمام بدن و برای آن حس اندک و منفعت آن پوشیدن اعضا و نگهداشتن آن
و از دهم جلد و آن جسم عصبانی است که بافته شده است از پیوند های اطراف عصب و دق برای آن حس
کثیر است و منفعت آن پوشیدن اعضا است نیز دهم موی بعضی برای نیت جسم اند و آن موی باشد موی
ابرو و بعضی نیت میدهند بعضی مردم را شش موی ایشان و در بعضی موی نیت منفعت هر دو باشد نه
موی خرگان که با وجود نیت تقویت نور بصیرت و منع افتادن چیزی میکند در چشم و بعضی برای
فقط باشد مانند موی تمامی بدن که تنقیه بدن نماید از فضول که در زخم آخر حاصل شود چهار دهم خون آن جسم
عصبیه است ای شش عصب لونی منفعت آن استوار داشتن سرهای انگشتان یار می دان برگردن جسم صفا
و غار بدن و چیدن و اما اعضا یکدیگر را اندکی از آن باغ است و آن جوهر است نرم و شست سبکتر
مرکز از مغز شش را می آورده و غشای که نام آن ام الدماغ است و غشای که نام آن غشیه است شکل آن غشیه شش
و حس حرکت از آن حاصل میشود بواسطه اعصاب و می از آن چشم است غشیه است از طبقه اول که در
بهوا است و گویند و آن سپیدی چشم است و طبقه دوم را قنیه نامند و آن نیز نیت است و رنگیکه از آن
محموس میشود و رنگ عنبیه است و طبقه سوم عنبیه است و رنگ آن گاهی سیاه و گاهی کبود و گاهی زایل

بر سرخی همچو مرکبش و بعد این طوبت خضیه است که پدید می آید و طبقه چهل و یکم که پدید می آید
 بهیچ حکمت و بعد این طوبت جلیده است شبیه برف و تعلق حقیقی بصارت با دست و بعد این طوبت
 زجاجیه است مشابه با بقیه که اخته و طبقه پنجم شبیه است مشابه با بقیه که اخته و طبقه ششم شبیه است مشابه
 بشیریه است و آن طبقه هفتم صلیبیه و آن باخوان ششم پوسته است سومی از آن گوشت است و آن مرکب است
 از گوشت محض غصروف و عصب حساس منصفه آن جمع نمودن و از تابور راح گوش داخل شود
 چاقی از آن بابت و آن مرکب است از گوشت و آلوده و در این عصب حساس غشائیه متصل به شامی می
 منصفه آن گردانیدن طعام و پاری بغیر بردن قند و کرم و نفث و الحاح و قوت است غشی و آن مرکب
 از گوشت گلابی از غضارین نای گوشت از احش حرکت بالذات و غشائیه از احش و دو
 آن اشتقاق مهر است تصفیه آن اخراج فضله ششمی قلب از احس است مانند صفت منور و شمع
 آن در میان سینه و در آن ملک بابت چپ و در گوش نای مل بسیار است و مرکب است از گوشت و شامی
 و غصروف غشائیه آن معدن حرارت خرمیزی است و برای دل و بطن اند بقل مهور یکی
 از آن که بطرف راست است پرست بخون بسیار و روح قلیل و برای این بطن اهماست که تار
 و روی خون غذا از دل بسوی ریه و هوا از ریه بجان بطن و دم که بطرف چپ است پرست
 بروح کثیر و خون اندک و این بطن جای رویدن شراب است بهیچ حجاب صدر و آن مرکب است از گوشت
 و عصب حساس که هنده و منصفه آن انبساط سینه و انقباض آن است قوی معده و آن مرکب است از گوشت و شامی
 و شراب و شکر آن دست و سه جزو دارد یکی مری و دم فم معده سوم قمر معده پس نای است که از کنار
 تا غایت اتخوان سینه می باشد و پس از آن تصبیه شش جادار و و سلک و و طعام و شراب بهین است فم
 نزدیک تمامی اتخوان سینه باشد و بروی گوشت نیست و قمر معده فوق ناف است و درون کرم است
 و منصفه آن فم غذا است نای خیا تا ختن غذا را برای خلل جگر چنانچه مری فم میا سازد برای فم معده
 نای امعاء و آن مجرای عصبی اند و دو ماه ذی حس مرکب از عصب ششم و عروق و شراب و آن شش عدد
 است عشری صائم دقیق اعور و حوٹون است قمر و همی جگر و آن مرکب است از گوشت و آلوده و

و شش و غشای پوشنده آن نیست و رانده اند خود حس گر غشای او را حسن بسیارست و در شش شبیه
 بخون بسته و آن طبعی رستن چوده است و موضع آن جانب است و پشت آن بصلو شش چوبست
 و بطین آن معده پیوسته و عظام آن بر جراب بسته است پائین آن با هیگاه رسیده و منفعت آن تولید
 برای تغذیه اعضا یا زود هم مرده و آن قوام است بگو پیوسته و ظرف مره الصفرا است منفعت آن کشیدن
 مره الصفرا از جگر و از دم طحال و آن مرکب است از گوشت شتر مرغین متخلل گشته رنگ زرد نفس او
 حسن نیست مگر در غشای آن حسن بسیارست و چنان در جانب چپ در میان اضلاع پشت شکم و منفعت آن
 جذبۀ السوداء از کبد و ظرف مره السوداءست و در منفذ دارد و یکی بسوی جگر رفته برای کشیدن سودا
 کبد و دم بطرف فم معده رفته است بخون سودا بر دتا بر اشتها می طعام گاه کند شیر و هم بد و گرده که بر
 از آن مرکب است از گوشت سخت اندک سرخ و تخم کشیده آورده و شش مرغین غشای شش برای آنهاست
 خود حس گر غشای آن از احسن بسیارست و جای آن پائین پشت باشد و فامۀ آن کشیدن بول از
 تا در شانه راست و چپ از هم جدا و آن مرکب است از جسم عصبی و دانه و از عروق و شریانات و چنان
 آن در میان دانه و دانه است و فامۀ آن جمیع بول و از خارج آن پانزدهم انشین است و آن مرکب انداز که
 سپید چرب و از آورده و شریانات و منفعت آن مختار باوه منی است که فاضله چشم چارم است شانه و هم
 قضیب آن مرکب است از تخم قیل و عصب آورده و شش مرغین کشیده و برای آن حسن بسیارست و منفعت آن طاعت
 و در آن سه مجری متعده یکی مجری بول دوه مجری منی سوم مجری و دی و این هر سه در بیخ ذکر جدا هستند
 و در سه ذکر یک شده اند هفتده هم رحم و آن جسم عصبی است و جای آن میان شانه و روده متیم و شش
 و برای آن گردنی است و آن کم از شش انگشت و زیاده از یازده انگشت نباشد و آن دان نیز چنینی
 باشد چرا که آن گردن و خلل در است و منتهای آن نافخ و افعلی است و سینه تغذیه بول و در بیخ دهم و خصیه اند
 و منفعت او قبول خلل است و تفصیل این تشریح در کتب مطولۀ مذکور است اینجا بقدر ضرورت نوشته شد
 و الله اعلم ف با آنکه از اعضا در که بعضی منی اندای مبداء و اصل برای قوی خرد و ریه یا نابجا
 متخلل اند مانند دل که مبداء و قوه حیوانیه است و جگر که مبداء و قوه طبیعی است و دماغ که مبداء و قوه حس

و حرکت است و اینا بر بقای نوع انسانی و غیره اند مانند این برشته شدن خادم دل سر و دست
 و خادم کمر و روده و خادم دماغ اعضا و استخوان سایندن چیریت بطرف اعضا که خادم کمر است
 کرده با وجودی و حرکت که آن مایه کردن داده باشد برای قبول فعل مخدوم چنانچه خدمت شش
 برای دل و خدمت معده برای جگر و علی هذا القیاس و خادم انشین مجری نبی است و هر یک از امور
 طبیعی و اولیاء آن پیدا میشوند از بنحایت اخلاط محموره و لطافت آن باین طریق که چون خون در
 بطن چپ دل وارد میشود و بجهت میگردد و در رجا لطیف میشود و بعضی از آنش مستعمل بخار لطیف میگردد و همین
 روح است و آن سه قسم یکی روح طبیعی و دوم حیوانی سوم نفسانی و حال اینها موافق حال قوی باشد
 چه اگر این بار روح حوالی قوی هستند ششم از امور طبیعی قوی اند و آن سه اند یکی قوه طبیعی و یکی قوه
 می باشد و قوه حیوانیه و آن در دل است و قوه نفسانیه و محل آن غایت نبویه طبیعی ششم
 مخدوم و خادم و مخدوم به تصرف و غذا است برای بقای شخص و آن غذا ویه و نامیه با ویتامین
 در غذا برای بقای نوع و آن مولده و مصوره است پس غذایه قوتیت که میگردد و مانند غذا را از صورت
 بسوی مشابهت عضو تا بدل و تبدیل گردد و و نامیه قوتیت که زیاده میکند در اطراف جسم تا به حد
 انواع خود رسد و مولده قوتیت که جدا میکند نسی را از بدن و نمیا می سازد و هر جزو آن را
 برای عضو مخصوص و مصوره قوتیت که شکل می سازد آن جزو نسی را بجهتیکه نوع آن شخص متقاضی باشد و باین
 قوتیت نوع قاضا کند و خادم غذا ویه هم چهار اند جاذبه برای نفع و ماسکه آن نفع تا مدت طبع و نمیه
 برای تکمیل آن نفع و دفعه برای دور کردن فساد غذا از طریق المعاد و خواه از راه شانه و خواه از راه
 دستا و این هر چهار قوت را کیفیات اربع خادم اند ای حرارت و برودت و رطوبت و یبوست پس
 اینها و من جمیعها و یک نام سوا می مصوره که او مخدوم و منمخص است و کیفیات مذکوره خود و مخدوم و منمخص
 نمیه است و این هر دو خادم مولده و خدمت نمیه قوه نفسانیه و قوه جسمی یکی محرکه که دوم که کشنده
 یا باعث حرکت است و اینها علی این حرکت اول او و خادم اند یکی قوت شوخی ای و اینها نافع و منمخص برای
 دفع مضار و دوم قوتیت که در حرکت می آید و عضله را و طبع با غده است اما در که پیش از آنکه در ظاهر است

و ان پنج حواس از بصیرت و سم و دوی و حرکت و لمس و مزاج در باطن و آن نیز پنج اندکی حس مشترک
 که در کسور محسوسه با دراک ظاهر است و جای آن مقدم برین مقدم و نافع است و خزانة او خیال است
 و آن احسن و کم گویند و مقام آن موخر برین اول نافع است و حس و سم و مزاج هم حکم ادراک معاجزه
 که با بصیرت قائم اند مینمایند و مقام آن آخر برین اوسط و نافع است و خزانة آن حافظه که حس و سم و مزاج
 و جای آن برین موخر و نافع است و حس و سم و مزاج هم تصرف است و آن تصرف میکند در صیغ و صفا و مزاج
 و جای آن مقدم برین اوسط و نافع و نام آن اعتبار است و نفع آن نفس ناطقه از ادراک و صیغ و صفا و مزاج
 است و هم از ادراک و صیغ و معانی جزئیة متخیلة است و قوه حیوانیه قوت است که مستعمل میکند اعضا را بنا بر قبول
 و نفع قوه نفسانیة نهم از امور طبیعی فعال اند و آن گاهی بیک قوه تمام شود مانند جذب و دفع اساک
 و ضم و گاهی بدو قوه یا زیاد یا کم از ادای فرود بردن غذا که تمام میشود و بجای طبیعی و دافعه
 از ادای قبول شیخ و غیره و قوه ارادی اند **فصل دوم در بیان جناسی امراض** آنکه
 مرض مفرد است یا مرکب پس مفرد و اگر عرض آن با بعضی مفرد باشد آنرا اسو مزاج بگویند و اگر بعضی
 مرکب باشد مرض ترکیب گویند و اگر بر دو باشد تفریق الاتصال خوانند و امراض سو مزاج شش باشد
 که بالاند کور شد و آن نیز سافج یا مادی باشد و مادی نیز اگر ماده قریب عضو باشد شش مادی بوده و
 اگر ماده داخل عضو است آنرا داخله گویند و داخله نیز مریضه باشد یا غیر مریضه و امراض ترکیب نیز
 چهار اند یکی امراض خلقت دوم امراض المقدار سوم امراض العدد و چهارم امراض الوضع و امراض خلقت
 نیز چهار اند یکی امراض شکل مانند سرفطاسی است و مانند ریاح افره ای بر آمدن فقرات مازة
 بسوی پشت یا شکم و دوم امراض مجاری یا اینکه وسیع شده باشند مانند کشاده شدن ثقبه صلب
 و اینکه مانند ضیق شدن مجاری دم و یا بندگشته باشند مانند بند شدن مجوی هزاره سومی امراض مجاری
 یا اینکه بزرگ شده باشند مانند اتصاع که حصیة تبین یا بزرگ گشته باشند مانند صفر معدة و نعلی آن و
 خالی شده باشند مثل خلوی از خون و قوت شادی هرگز یا بند و پر شده باشند مانند سکنه و چارمی مرض
 سطحی و اعضا ای که آن مانند نرم و صاف گردد و این معدة و در رحم و در شستنی و ناهمواری

و ان پنج حواس از بصیرت و سم و دوی و حرکت و لمس و مزاج در باطن و آن نیز پنج اندکی حس مشترک
 که در کسور محسوسه با دراک ظاهر است و جای آن مقدم برین مقدم و نافع است و خزانة او خیال است
 و آن احسن و کم گویند و مقام آن موخر برین اول نافع است و حس و سم و مزاج هم حکم ادراک معاجزه
 که با بصیرت قائم اند مینمایند و مقام آن آخر برین اوسط و نافع است و خزانة آن حافظه که حس و سم و مزاج
 و جای آن برین موخر و نافع است و حس و سم و مزاج هم تصرف است و آن تصرف میکند در صیغ و صفا و مزاج
 و جای آن مقدم برین اوسط و نافع و نام آن اعتبار است و نفع آن نفس ناطقه از ادراک و صیغ و صفا و مزاج
 است و هم از ادراک و صیغ و معانی جزئیة متخیلة است و قوه حیوانیه قوت است که مستعمل میکند اعضا را بنا بر قبول
 و نفع قوه نفسانیة نهم از امور طبیعی فعال اند و آن گاهی بیک قوه تمام شود مانند جذب و دفع اساک
 و ضم و گاهی بدو قوه یا زیاد یا کم از ادای فرود بردن غذا که تمام میشود و بجای طبیعی و دافعه
 از ادای قبول شیخ و غیره و قوه ارادی اند **فصل دوم در بیان جناسی امراض** آنکه
 مرض مفرد است یا مرکب پس مفرد و اگر عرض آن با بعضی مفرد باشد آنرا اسو مزاج بگویند و اگر بعضی
 مرکب باشد مرض ترکیب گویند و اگر بر دو باشد تفریق الاتصال خوانند و امراض سو مزاج شش باشد
 که بالاند کور شد و آن نیز سافج یا مادی باشد و مادی نیز اگر ماده قریب عضو باشد شش مادی بوده و
 اگر ماده داخل عضو است آنرا داخله گویند و داخله نیز مریضه باشد یا غیر مریضه و امراض ترکیب نیز
 چهار اند یکی امراض خلقت دوم امراض المقدار سوم امراض العدد و چهارم امراض الوضع و امراض خلقت
 نیز چهار اند یکی امراض شکل مانند سرفطاسی است و مانند ریاح افره ای بر آمدن فقرات مازة
 بسوی پشت یا شکم و دوم امراض مجاری یا اینکه وسیع شده باشند مانند کشاده شدن ثقبه صلب
 و اینکه مانند ضیق شدن مجاری دم و یا بندگشته باشند مانند بند شدن مجوی هزاره سومی امراض مجاری
 یا اینکه بزرگ شده باشند مانند اتصاع که حصیة تبین یا بزرگ گشته باشند مانند صفر معدة و نعلی آن و
 خالی شده باشند مثل خلوی از خون و قوت شادی هرگز یا بند و پر شده باشند مانند سکنه و چارمی مرض
 سطحی و اعضا ای که آن مانند نرم و صاف گردد و این معدة و در رحم و در شستنی و ناهمواری



[illegible]

عمل با شعله و آتش است و ذات الریه یا ریه است که میوه شود چنانچه باغی که از باران و آبی
 گویند و خارج از باران میوه نمیدهد یا از جهت عرض مانند صرغ که بعضی اعتقاد است چون صاحب این مرض
 اعتقاد می دارد که عارض شود مانند آتش صرغ اعتقاد هر دو صریح باشد یا اصلی است یا شرکت پس مختلف باشد
 حال مرض شرکت بمثل حال مرض اصلی و ضرر اول در اصل باشد و شرکت گاهی بیکیک در وقت و عضو و گاهی
 ضیق النفس سبب و در موی گاهی سبب گاهی از آن و عضو طرق بسوی دیگر باشد چنانچه در موی
 ای کشان سبب خیمه پا گاهی سبب آنکه یکی از آن و عضو خادم دیگری باشد مثل عصب برای دماغ
 پس گاهی که ضرب دماغ میرسد عصب نیز متضرر شود و یا یکی از آن هر دو میرسد و نفس دیگری بود و دماغ
 برای فعل حواس پس اگر دماغ موقوف باشد حواس ظاهره باطل گردد و یا برای آنکه یکی از آن هر دو میرسد
 و دیگر واقع است پس بلند شود بسوی آن بخار مانند مقدم دماغ که سمت معده و رحم و قسمت یا برای
 یکی از آن هر دو جای رفتن فضلات دیگر است مانند فعل برای ل و ا و بیسی بن برای موی
 گوش برای بلع و غیره مرض متغیر اگر دانسته شود وقت اشتداد و استقامت آن برای وقت
 و ثانی وقت خطا و اگر دانسته نشود زیاده و کمی آن پس اگر قبل از تریه است ابتدا باشد و اگر بعد است
 اشتباه فصل سوم در استقامت امراض بدانکه سبب نزد اطباء چنانکه مقدم شود و موجب گاهی که در آن
 احوال طبع بدن انسان با ثبات استخالات و برای هر حالت سبب است یکی بادی است یکی خونی یکی
 رسیدن خمر و ریه و بعضی و دومی سابق مانند خوردن غذایه و اثری که موجب صحت اندوختن میوه است
 مزاج و ترکیب اینها سبب صحت اندوختن اسباب فعل آن نیز سبب اندکی بادی اندگر می کشد موجب در و میرد
 و دومی باقی مانند پری معده برای حمی غصه سودمی و اصل مانند عفونت خلط برای تب سبب باد
 خود باشد یا سبب غیوه مانند سردی آب سرد و گرمی آن باقی و غیره و هر سبب یا ضروری یا غیر ضروری
 و ثانی یا طبیعت باشد یا نه پس اسباب ضروری شش اندکی از آن هوای محیط است یا به آن و محتاج است
 بسوی آن انسان برای تعدیل روح با اشتقاق و در نفس و مادام که هوا صفت از اینها
 که در وقت و چنانچه فیتان آبهای متعادل و آبهای بد بود و بوی مردار و آنچه تر است رویه مثل

کثرت بر جریو شمایضیه مانند شوخا و انجیر و غبار پی پل و دغان باعث حفظ صحت است و غیره
 آن موجب تغییر حکم اوست و غیرات هوا بطبیعی است یا غیر طبیعی و ثانی یا ضد طبیعت است مانند
 غیرات و بانیه بانه مانند تغییرات که سبب ریا جبال محل شود و اول تغییرات فصلیه اند چرا که برای هر
 فصل از فصول الربیع که ربیع و صیف و خریف و شتا باشد مزاجی است مناسب آن فصل پس هر
 فصل موجب امراض خاصه خود باشد و مزاج امراض مضاده خود چنانچه فصل گرم را بر انگیز و صفر را
 و امراض آنرا مانند غلبه و تب و خف و تشنگی و بیقراری تسکین میدهد فالج و صرع را و فصل سرد را زکام
 و سردی و سعال کثرت بلغم و امراض بلغمی حادث شوند و امراض صفراوی تسکین یابند و در خریف کثرت امراض
 میثو برای آنکه تنه سیرک در دوران هوا از سردی شتاب دارد گرمی و پودر برای آنکه فصل تابستان معتدل است
 و در آن بدن منحل شده و قوتی کمیل گردیده و در صفر محرق اخلاط را جویند و بود برای آنکه در
 در خریف بسیار پیشوند و نیز در آن کثرت سودا و خلق خون میگرد و فصول ربیع حرکت میدهد و خلطی
 که در رستان جمع می شده بود و جاری میکند آنرا بسوی اعضا میخیزد پس پدید میشود و در رستان اجابت
 و او را معلق و حرکت میکند در ربیع مرضی او می در رستان باده آن ساکن گردیده و اینها سبب
 زبولی است بلکه سبب ارت لطیفه او چرا که ربیع بهترین فصول است و برای زندگی و صحت بسیار
 تغییرات غیر طبیعی که ضد طبیعت نیست پس از سباب سامانی باشد یا از اسباب زمینی اما اسباب سامانی چنانچه در
 جمیع شدن کواکب با آفتاب گرمی بسیار شود حتی که در رستان وقت کسوف آفتاب سردی میشود حتی که
 تابستان اما اسباب زمینی چنانچه اختلاف ساکن آن اختلاف یا سبب غرض ساکن است یا به
 مجاورت مجاور جبال یا سبب وضع ساکن در پستی و بلندی یا سبب خاک آن همچو زمین سنگستان و شن
 و مراد از غرض ساکن آنست که بعضی قریب اند از بعضی نسبت بخط استواء آن اثره است پدید شده
 بر سطح زمین از توهم سطح دائره معدل النهار می اثره قاطع عالم به وضع و مجاورت دریا و طرب
 هویت و شد و ریایی را بر است سردی گرمی آن و کوه شمالی گرم میکند و هوا را چرک منع میکند و هوای
 شمالی که بار و بایست و کوه جنوبی سرد میکند و هوا را چرک منع میکند و هوای جنوبی که حار و بایست

است و گوشت مغزی بهتر است از شترنی برای پوشیدن شترنی انقلاب می آید پس می بیند لعل آن را برادر می
 شتاب حشرات کتاب نوی و نیز برای شترنی کردن شترنی هوای شترنی که بهتر است از مغزی
 اگر چه هر دو قریب فساد اند چه که میوز و شترنی اول و در هر راه حرکت آنهاست مغزی که در هر وقت
 او و شترنی سرد تر است و صبح تر و متوسط اصح از بلند و زمین بعضی جا که برتری است و بعضی برتری
 و بعضی شور و رگستان و سنگ تان غیر هم پس که برتری گرم و خشک میکند هوا را و زمین را که گرم
 می سازد و سنگ تانی سخت میکند ابدان را و هوای سرد و سخت می نماید در اوقات می دهد و هم می دهد
 رنگ نیکی که در اندام و امراض آن را کام و نزل و صرع و فال و عرشه و هوای گرم است و ضعیف می کند
 می سازد و هم را که گران و داغ می آرد و حواس کدر گرداند و امراض آن خنثی می شود و در دست اما
 تغییرات مضاده طبیعت اند و با آن نقص است که عارض می شود اجسام را که در میان زمین و آسمان است
 چنانچه آب در جای آن تر متعفن شود و فاسد می گردد و اوج را و بدو ساز و اخطا را و خطا را
 که در حوالی قلب است چه که نزدیک تر به وصول هوا از دیگر اعضا است و در حوالی شترنی که در
 و شترنی است که اثر می کند در بدن را که کیفیت خود فقط مانند فلفل و نیل و فو این او و امی صرف نیست
 می آید فقط مانند ماهی و بقیه می میرد و آنرا غذای صرف نامند و به صورت خود فقط آنرا و غذا
 خوانند و به سوانی در بن است که چون فاد و زهر و تریاق مخالف مثل زهر و می آید و کیفیت هر و آنرا غذا
 و دالی گویند مانند کاه و سیس و سیس و کیفیت و صورت مانند سمونی که گرم میکند و حرارت و حرارت
 می کنند به طبیعت این را و آنرا خاصه می نامند و می آید و صوت شترنی است و آنرا غذای بی حیثیت نامیده اند
 و صوت که کیفیت هر را مانند زهر و تریاق سموم است و خون است و برای صورت عضو پدید می آید
 و گوشت می سازد و بدن را و گاهی غذا غلیظ است مانند گوشت گاو و گاهی لطیف مانند گوشت چوز و مرغ
 و گاهی می خورند گوشت یکسانه بر هر یکی از این قسم گاهی صاف و گاهی می کشند و گاهی فاسد و گاهی می کشند
 و اما از تنها گاهی بسیار تغذیه و گاهی قلیل تغذیه است و مثال لطیف کثیر غذا صاف و گاهی می کشند و گاهی
 و زردی و مثال لطیف قلیل غذا حسن و گاهی می کشند و گاهی می کشند و مثال کثیر غذا

غلیظ اصالح الیکموس مخمضه غریبه شربت و مثال غلیظ کثیر اندامی الیکموس گشت گاد و بطو مثال الیف
 کثیر القه فاسد الیکموس مانند شش و مثال غلیظ قلیل القه اندامی الیکموس گوشت خشک مثال معتدل کثیر
 القه احسن الیکموس مانند کرب و مثال معتدل قلیل القه اصالح الیکموس مانند شلغم و مثال معتدل قلیل القه
 فاسد الیکموس مانند جوز و اسد اعظم بالصواب ف به اکثره تنبیه اندیشود و استعمال آن بنا بر حقوق
 طبع و بدو آن تا نفوذ کند در مجاری هضمه و سوسمی از بسته ضروری حرکت و سکون بدینست و حرکت بر جای
 نوح بودگی حرکت کلمی مانند تخلخل و تکاشف و هم حرکت کیفی مانند گرمی و سردی و هم حرکت مکانی مانند
 از جهانی بجای رقتن چهارم حرکت وضعی ای غیر اجزای متحرک بسوی خارج یا داخل و اختلاف حرکت
 و ضعف و کثرت و قلت سرعت و بطور میباشد پس سریع قوی قلیل گرمی بسیار میکند از تسخیر
 ضعیف کثیر علل زیادتی حرکت و سکون بهر جهت و سکون بهین هضم شربت حرکت بلند اندام و جارا
 ضروری حرکت و سکون نسانی است مانند خمال و غم و فرح و خوف پس حرکت فضائی را حرکت از جهت
 یا بسوی خارج یا به طرف چپ یا به طرف راست و حرکت غرضی اندک اندک چنانچه وقت فرج و لذت معتدل و یا بسوی غلظت
 چنانچه وقت خوف شدید یا به ریح چنانچه وقت غم اندک و خوف قلیل و یا بسوی داخل و خارج برود
 چنانچه وقت خجالت و ازین حرکت لازمست گرم شدن چنانکه بسوی او حرکت واقع شود و در وقت
 چیزیکه از جانب او حرکت توقع آمده و زیادتی ازین حرکات قاتل است و زیادتی سکون مضر و بلکه
 پنجانی بسته ضروری خواب بیداری و تشابه سکونت و بیداری مشابه حرکت و خواب فرو میرود
 روح را داخل بدن پس و میکند ظاهر بدن را و لند اندر خواب حاجت جامه بسیار دشو و افراط
 خواب مرطبت و هرگاه که خواب بدن را از غذا حالی باده سرد خشک میکند از این هم میکند
 اگر باده خواب خلط یا غذا غیر مطیع هضم را بیاگنده کند از این پس و نماید بدن را بیداری و هضم
 میکند و باغ را و به میسازد هضم را به تجلیل قوت و گرمی میکند به تجلیل ماده و خشن در روز کثرت است
 به سبب عادت و تقدیر قلیل و چنانکه نوم و در کثرت رنگ بدن برگرداند و طحال را منضج و بدن را
 میکند و ست مینماید قوای نفسانی را و ذهن را کند میکند و اگر عادت خشن روز باشد ترک

همچو تنگی سینه و عروق و خفای عروق و صغیر نفس و کوبناهی اطراف و پوشیده بودن اعضا
 انفعال اعضا است که در این چنانچه قبول کردن از هر کیفیت باشد دلیل غلبه آن کیفیت است چنانچه
 زود گرم شدن عضو از حرارت و دلیل بر جاد بودن مزاج اوست نفس علی و اقسام قسم انفعال
 طبیعت یک انفعال از اعتدال باشد و انفعال آن از برودت و تشوش و سرعت از حرارت و اعتدال
 فروت قسم قسم نوم و لقیظه پس بدلی خواب از برودت و رطوبت باشد و کثرت بیدار از حرارت
 و کثرت و اعتدال ف با آنکه نوم عبارتست از رجوع روح نفسانی بسوی طین ارضی
 و بیدار از بیدار است از رفتن روح بسوی آلات حس و حرکت ای عضو قسم قسم فصول
 و بیدار و عرق نیز بوقوعی نگ از حرارت باشد و ضد آن از برودت و هم انفعال نفسانی است
 و کثرت از حرارت و بیدار آن از برودت ثبات آن از یوست عرق و آل انما رطوبت ناچسب
 و لیس و زود و ضعف قلبی شری و زود و برج حرارت ال بر حرارت مزاج اند و تیزی و کثرت کلام
 و سرعت و کثرت فن آن از حرارت باشد و کثرت حیاد و قلاز برودت و اعتدال غلبه است که
 علامات اخضره جلیه اند و علامات اخضره جلیه هم نیست اگر عارضی باشند و ضرر کنند پس
 عارضی آدمی باشد و خروشنی ای خلیه ای همچو نیره و چوب قلع ثقل دال بر صفا و استقامت
 و مویت ثقل از اند و سرخی تند و واتقان بدن آن شد و بر بلعیت سپیدی رنگ طبع عطش
 رقیق و نفاس ای آب بدن و پیکر و گران از اند و بر سو داویت خشکی بدن و بیداری گران کم دلا
 کند و خوابهای پریشان نیز بر نوع ماده دال باشد پس بدین خیالات و تشرین شعله ناک ال صفا
 باشد و بدین چیزهای صریح بر خون و بدین بها و سردی و در عدد بلغم و بدین چیزهای صریح و در دکان
 و خوف برود و ادوات کند و گاهی برین همه با سس عمر و شد و فصل و تدبیر مقدم دلا است
 و اما حالات امراض ترکیب پس بعضی از آن جوهری اند ای خلق چنانچه پست شدن آن بر
 شکل نام و بدن معده با و بعضی عارضی باشند و بعضی انفعالی پس اگر انفعال سلیم است کمال است
 و الا بر برودت و ردا و ترکیب دلا است کنند و اگر انفعال تشوش باشند دال بر حرارت اند و ردا

یا متوسط قسم سوم زمان حرکت نبض و آن سریع بود یا بطی یا متوسط قسم چهارم تمام غلیظ و آن
 یا صلیب یا لین یا متوسط قسم پنجم زمان سکون نبض و آن یا متواتر است یا متفاوت یا متوسط قسم ششم
 یا غلیظ نبض و آن یا محاربات یا متوسط قسم هفتم مقدار چیزی که در نبض است و آن یا متصل است یا محال
 یا متوسط قسم هشتم استوار احوال مذکور نبض یا اختلاف آن اول تسویت و دوم مختلف
 قسم نهم انتظام در اختلاف و عدم انتظام آن پس مختلف یا متظم یا غیر منتظم و این قسم در حقیقت خل
 قسم دهم تند است تسویم وزن نبض و آن یا جید الوزن است یا غیر جید الوزن و مراد از وزن اینجا
 قبل از حرکت را از دو حرکت زبان حرکت دیگر از آن دو حرکت یا زمان سکون را از دو
 سکون یا زمان سکون دیگر از آن و مراد از جید بودن آن سبب از سه حرکت و سکون مجری طبعی سبب
 اسباب و مبدان و مفصول و غیر آن صنف غیر جید الوزن سه از اول مجازا الوزن یعنی نبض
 وزن نبض شش باشد که قریب است در سن مثلاً صبی انقبض جوان بودن و مسابن الوزن افزون
 نبض کسی مثلاً بزرگوار نبض کسی باشد که دوست از دو در سن مانند حبیبین که باشد انبار انقبض شش
 سوم خارج الوزن یعنی وزن نمی مشابه نبض و آن دست و حاجت بسوی نبض برای تر و تسخیر
 حار غریزی است و دفع بخار و خالی پس هرگاه حرارت زیاد باشد و عروق نرم و قوت حیوانه
 آن زمان نبض عظیم باشد و اگر حرارت زیاد تر از این نبض عظیم سریع باشد و اگر حرارت از نیم زیاد
 نبض عظیم سریع متواتر بود و اگر عروق سخت هستند سریع صغیر بود پس اگر حاجت زیاد تر از آن باشد
 سریع متواتر بود و اگر قوت ضعیف باشد متواتر بهنر زیاد تر از صغر صلابت باشد و اگر نبض صغیر بود
 بسبب انقباض قوه از زیاد خلطیه یا غدا سیه چنانچه در اول نوب باشد ای نوبتهای غیر خاصه اگر چه
 قوت در اصل خود قوت و نرمی نبض بسبب طوبت باشد و سختی بسبب یوبت گاهی نبض بجز
 بسبب عروق برای اندفاع مواد بختی سختی پذیرد و اختلاف نبض بسبب آن داده باشد که نبض تند
 و از اطراف انتظام نبض حسن آن را باطل کند و بدانکه چند انواع نبض دیگر اند که ما می
 آنها جداست یکی فشاری آن نبض است سریع متواتر صلب مختلف الاجزا در مبدی سستی و تقدم

و صلاحت و لذت و دود موحی که مشایخ نشان است که آنکه روحی است و آن ملک است و دود و آن
مشایخ جویت کرد و دوی ضعیف باشد و آن عظیم چهارم غلی که شاید و دو ملک است و آن غلی ضعیف است
و ضعیف پنجم ذب لغا و آن غلی است که غلظت یا مقدار عظیم که بلوی مقدار بسیار با عکس از
جوج که بطرف مقدار اول و گاه باشد که مقدار اول زرسد و در کم از آن قطع شود و این پوست عظم
ذوالقشر است و چنانست که در حرکت اقبل از تمام شدن بکون او شود و ششم قطع فی الوسط است که در یک
او حرکت قطع شود و باید دقت که غلیض مراد آن عظم و اتوی باشد و غلیض صبیان این دو هم
و متواتر باشد و غلیض جوانان عظم و اتوی و غلیض کبول اصغر و قلیل السرعت و غلیض شیوخ ضعیف
متفاوت و غلیض جمالی ای مان حاله عظیم سرع متواتر و هر چند که غلیض بزرگ و عظم غلیض
و غلیض در فصل ربیع ای در وسط آن معتدل در سرعت و متواتر و از دوتوت شد و در شتاب و غلیض
و الطیر باشد مخصوصا در وسط آن و در خریف غلیض مختلف بل ضعیف بود و اولی که بول از
علایق است و از انقباض نیز گویند و آن فصد مضغ شانی و ثالث است که خارج میشود و از احوال و دلت
که بر احوال معده و جگر و غیره و آن مرکب از دو جز است آب و دُر و یا فو نشیند و بر برین معلق
در وسط اطافی بر بالا و این دلالات ظاهر نشود مگر بعد از اوقات شریطی چند اول آنکه بول اول صبح
دوم آنکه نردوی باشد سوم آنکه صاحب بول خیرای ضعیف خورده باشد و عطران خاشاک عمره
چهارم آنکه بول تمام گرفته شود در قارچ و رده و اخ شیه باشد و منفوخ و اصناف بول هفت مذکوری که در
آن پنج هستند اصغر و احم و سود و غلیض و احم و از رنگ از رقیق پس از از رنگهای اخضر شمار کرده اند
و بول اگر احم باشد و رت است و ال بر غلیض است چه سرخی دلیل حرارت و که و رت دلیل بر طریقت
و غلیض چون تخمین هر گاه بول سود دال بر سرخی باشد پس صفائی رقیق دال بر سودا است و
بول بعضی که و رت دال بر بلغم و اصفر رقیق صفائی دال بر مره و صفرا و سرخ الریش نشانه دوده
خون باشد و مره الصفرا از زعفران و مره السود را که آم و بلغم را باب صابون پس
اختلاط اینها بعد از رنگهای که پیدا شود و بر آن رنگهای بول را قیاس باید کرد و ف

بدانکه رنگ اخضر چگونگی بود یکی تنی ای شبیه برنگ آب که گاه خشک در آن سر کرده باشند و آن
از سردی باشد و دوم تنی ای شبیه پوست اترج خفته و آن از اعتدال باشد و یک شمع از کرب
و آن از دیک جالینوس رنگ بول اصحا در میان نارنجی ناری باشد و اصولیکه رنگ محل اصحاب
مزاج باشد سوم اشقر و آن زرد مایل به سرخیت و در خشنگی و آن ال بر حرارت قلیه بود چهارم ناری
و آن زرد با شعله بود و پنجم آتش بنجم اخضر مایل به سرخ خاص شبیه بر عفران و دهله اینها و ال بر حرارت
بر حسب تقویر و انداختن اینها در ناری و ناری زائد از اشقرت در دل بودن بر حرارت
و اگر اینها بر طبقه اندکی اصحاب آن اول مراتب حمزه است ای سید که بر سرخی مایل باشد و دوم سردی
ای گلابی سوم احمر قافی ای بسیار سرخ چهارم احمر اتم و آن سرخ مایل به ورت باشد و سیم ناریا
از حرارت و غلبه خون باشد و گاه باشد که سرخی از برودت بود و چنانچه در خارج سبب عدم
تیره نون اخضر و در قویج بار و سبب در مقابل محل صفا و ناری و آن بر حرارت زائد باشد از
چهار صنف که شایسته است از خون اخضر را نیز چهار طبقه اندکی شقی و دوم ناری و این هر دو قویج
موجب باشند و در میان اینها در غلبه و شقی اند سوم زنجاری و چهارم کزائی و این هر دو از
حرارت منقره باشند لکن احتراق در زنجاری بیشتر از کزائی و آسودگی از فراطراق باشد اگر
با صفره و بوی قوی باشد و گاهی هم بود اگر با کمبود ای بر شگی رنگ عدم الراسمه باشد
و فرق در سیاهی احتراقی و سیاهی جدوت نیست و گاهی سبب حرکت ماده سودا و بوی چنانچه در
بحران گاهی بخوردن اشیای سیاه مانند شراب بود و چنانکه طبیعت در آن تصرف کند و بوی
بیرون آید و بول اریض اگر مانند رنگ شیر یا کافه است و لالت کند بر غلبه بصر و برودت و گاه احتیج
شخم یا اعضا اهللیه چنانچه در آخر وقت لیکن سیدی طبعی مخاطی باشد و سیدی فی و این حزب بول شفا
چهار آب یا دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت در آب و آن روی است یا برسد یا اینکه منع نفوذ
صافی نماید و دوم از اصناف سید بول قوام است قیق القوام یا سبب عدم نفوذ باشد خصوصاً
در صعبان و این بول در آناروی تر است چرا که بول طبعی می جانی غلیظ تر باشد یا سبب

سرد و در وقت یا سبب کثرت شرب غلیظ تمام با سبب تم نفع باشد یا سبب نفع غلیظ
 در فایات غلظت چنانچه در جبران دراری معتدل القوام دال بر نفع است و سوم از صفات
 سبب صفا و کدورت است پس صفاتی است که بصیر در آن سهولت نفوذ کند و کدورت عکس آن کند و
 از غلظت اخراج ارضی دالی پیدا شود و صفاتی دال بر نفع باشد و بر کون غلظت و کدورت بر عدم نفع
 چه بعد نفع توأم شود که دو گاه که دورت بول سبب سقوط قوت مدبره باشد و گاه سبب نفع
 و کدورت غبار انگیز تخویف بعد کند و فوق و غلیظ و کدورت است که در غلیظ است و کدورت و کدورت
 و گاه باشد غلیظ صفا نماند سبب نفع و جهل از صفات سبب بول است پس بسیار غلیظ
 غرض بخند یا قروح غرضه در مجاری بول اگر نفع باشد و نبودن بولی از وجود و غرضه غلیظ
 نبودن بود دلائل بر سقوط قوت نماید و معتدل را سبب نفع باشد چنانچه از اینها سبب نفع است
 کف و حباب پس کثرت و بزرگی آن در شکستن دال بر ماده غلیظ الراجح باشد چنانچه بدو در امر
 کلی رویت و تیرسانه بطول مرض ششم از اوصاف سبب سوب است ای مرد و مواد طبعا از رسوب
 جوهر غلیظ تر از آب تمیز از آب است خواه اسب باشد بحقیقت خواه غلیظ در وسط قاروره خواه کف
 بالای آن پس سوب اسب سپید و سوب غلیظ از اجتماع دال بر نفع باشد و سوب از نفع سوب و اسب
 معلق در وسط پس غلام که بالای بول بچو بر دیده شود از رسوب دیکه است که آن از حرارت
 باشد و دم اسود اگر مائل بر رویت بر حرارت دلائل کند و الا به برودت سوب برشته رنگ
 دال بر برودت باشد چهارم غالی ای سبب سوب چنانچه سوب را چو پوست ششم خراطی مانده از سوب
 از خراطی غلام صفا کف ای تند پاره های کف در می ترازینها است که بر رِقار و رانشیند غلیظ پس
 غلام که از اینک تعلیق سبب سوب باشد پس در بولی خود کم از اسب خواهد بود و بعضی از جمیع قسام غلیظ دال بر
 است که از ایشان باشد و امر بر اینکه از کف باشد و متخلخل است بر اینکه از کدورت است و گاه بر احتراق دم
 دلائل کند و گاه بعضی از رسوب صفا کف برشته رنگ مایل بسیار شباهت بفسوس مانی باشد و آن دلی
 بسیار است و دلائل بر خراشیدن بعضا اصلی کند و غالی گاهی از خراش نشانه است اگر در رخ خضیب خاش

محمول و دو گاهی از دومان اعضا باشد و رسوب همچو رگیم می شود و ال بر سنگریزه می افتد
 از آن باز کرده باشد و سپید از مشام و عدم الرسوب یا از عدم نضج باشد یا از سده یا از غلبه
 و علاقه اینکه رسوب در احوال اصحا و هزل و کسین خصوصاً در مضایان کم باشد و در مضایان فرها
 خصوصاً غیر مضایان بسیار باشد و رسوب بی غرض و طوایف خام است که در بول بر آید شاید
 گردد و می بدو باشد و تخم در دم و معد بکشد و در گرده و مشام و سهولت و اجتماع تفرق
 و در خام کم نباشد و تخم از صفات بعد مقدار بول است پس کثرت آن یا از کثرت شرب آب تنایا
 یا شرب باشد یا از خوردن مدرات یا از کثرت بلع و طوایف نیست یا از تفرغ فصول با دربار
 چنانچه در بجزان اگر با قوت باشد و محبت آن مریض راحت یابد که شرب بول می بهتر است چنانچه
 بر بجزان جید کند و قوت آن دال بر فوط خلیل و فوط رطوبت یا سده یا اسهالی باشد و قوت بول با فوط
 با قوت محض آنرا به اشتقاق و اسهال با صواب و ف چون که بر از نیز از علامات است پس باید دانست
 که بر از دلالت بر خوال صم کند بزرگ مقدار قوت و وقت بود و عدد مرات خود چنانچه ضعیف الی
 دلالت بر نضج معتدل کند و شدید الی تیر بر غلبه مرار و حرارت و قلیل الی تیر به خامی غذا و برودت
 و سپیدی بر از از غلبه نفیم باشد یا از سده و در مجوی مراره و درین خوف قویج و یرقان است و بران
 و همچو ریم دلالت بر شکستن و تنگی باشد در قوسعه یا جگر یا روده اگر بدو باشد و الا اثر غیر هما
 شبیه بریم می نشیند و متعین شود از آن باز آنکه سستی که بسبب کثرت رطوبت پیدا شده باشد و بران
 سیاه حکم بول سیاه دارد و بران سبب اگر از احتراق نباشد بر فوط جهودت و دلالت کند و قوت مقدار
 بران سبب قوت فصولی غذیه باشد یا از احتباس فصول و درین خوف قویج است و گاه قوت بران از
 واقع باشد و کثرت آن از صد آن و بران رقیق یا از ضعف نفیم باشد یا از سده و بران قویج که بران
 بار یک انداز سده یا جگر بسته یا از ضعف جذب یا سار قویج است که از سر سویی سده رخیه است
 غذای قویج نهد یا جگر بسته و بران سخی یا از خوردن غذای سخی باشد یا از بودن غلط سرخ یا از دومان
 بدو و غوط قوت و بران زردی یا از ریح باشد یا غلیان مواد و بران شک از فوط محض سبب بسیار

باشد یا اکثر حرارت مخصوصا در گرده و جگر که گرم خورانی بسیار خورند قدری از این کثرت
 و فصل را از آنست که بهوت بر آید و مشاغل باشد و ضعیف باشد معتمدان القوام
 معتدل الوقت و اکثر المقدار بود و بقای و قوت و زنده دارد و بوی زنگنه دلالت بر کثرت خوردن
 و در میان اعضا باشد **ما ب** و هم در کلیات طلب علی جان محتوی بر دو فصل است فصل اول در
 شناختن جوانین حفظ صحت بد آنکه بطبیعی اقبای جوانی و قوت لازم نیست تا اینکه عمر را دراز گرداند
 و تا اینکه از موت نترسد و در گداز که رسد هر شخص را تا آنجاییکه از حال متعقباتی باشد قبل از آنکه مقصد از فایده
 و نیز لازم است که حفظ صحت بر شخص نماید بحسب اوقات آن از روی سن سال و نیز واجب است که در این حفظ
 حاصل شود که اگر کسی اجتماع پنج خصلت در او باشد یکی آنکه عارف بقوانین طلب باشد یا سماع و طبع طبعی بود
 دوم آنیکه صاحب مقصد باشد سوم آنیکه فارغ از تعلقات بود چهارم آنیکه تحمل نباشد بر نفس و چشم
 و حواس و بد پر نباشد و هم در حفظ اصل در حفظ صحت نگاه داشتن رطوبت غریزیه است از غنچه است آن از
 تحمیل اندر مجری طبیعی و تعدیل اسباب ضرورت بحدی که بریا کول و مشرب حرکت نکند باین دو قسم تقسیم
 و استفرغ و تدبیر فصول را بعد از آنکه پس گفته میشود که چون اراده بجا صحت حاصل کنند باید که غذا را با
 سائق مزاج بدهند و اگر اراده باز آورده صحت را نمایند غذا و دامن الف مزاج نمایند که قفسه
 بزنان گندم پاک از آینه شهای بسیار رو بایند شام و غیره که اگر در گندم میباشد و گوشت بجا از لادن
 و بز و گوشت و جاج و کبک نه و حلوی بادام از حلویات و انجیر و انگور و خربای ترد رشرهای که در آن
 عادت باشد خوردن آن و بسوی اغذیه و ادویه التفات سازند مانند سیر و خیار و مثل آن مگر برای اصلاح مزاج
 و طعام و نیز باید است که غذای آنها بخورند و مضبوط استهای غالب نمایند و در تابستان بار و بالفعل و در
 زمستان جار و بالفعل بخورند و ادخال طعام بر طعام غیر منضم روی است و اطاعت زمان خوردن
 همچنین که با اوقات این از آن کم است چه درین اختلاف مفهوم است و کثرت طعام حیران کننده طبیعت
 است و همچنین غذا می لذیذ تر است اگر کثرت بخورند و مداومت طعام بنده استهارا ساقط گرداند و این
 دکل می رود چرا که هیچکس بر میسانده و آلوده کند آنرا و طعام ترشش زود و پیری می رود

نوشک میکند بدن را و ضرر میرساند احصای و طعام شیرین میکند اشتها را و گرم میسازد
 بدن را و طعام را که مخفف بدست و لاغر کند و آن را شش است که اصلاح و صفت خاص و جلوه
 نماید و صفت آن نیزه نمک مرغی کند و بالعکس و هرگاه قدری ششها بماند ترک طعام نماید
 و در وقت پریش فرسوده و لاغر میسازد بدن را بلکه پریش و صحت همچو بد پریش است مرغی و مراعات
 عاده و در وقت و غیره در وقت پس که خوراک و کوزه بکشد خوردن باشد و دیگر و بد و مرتبه
 مراعات رعایت و است و اگر سخا و اکل غذا بدو و الکیوس و یا غذا های بسیار است مراعات
 عادت لازم است لیکن اگر ترک کند آهسته آهسته مضائقه دارد و چه اگر عاده طبیعت ثانی است
 و اگر عاده عاده آمده است و هر که خوراک خوردن غذا بدو و یا ششها بخورد نشود و است
 که بعد از این طویل تولید امراض کشیده نماید پس که آن بندر بر او نیست و یا او می آید از غذا اسیر و در
 باید داد و در موی را بر دماغ غلیظ نم میسازد و بلغمی را غذا این سخن قطف سزاوار است
 و سوداوی آن غذا طلب اهل تجربه از جمع نمودن میان بعضی غذا بدو می فرزند اندکن اشکات اکثر
 از آن از روی قیاس است چنانچه جمیع در میان با می شیر مولد امراض مزمنه باشد
 مانند خدام و فالج و مثل آن و همچنین خوردن شیر با ترشی و سوختن بر شیر و سنج و انگور بر کوزه و اما
 بر هر می منع است و نیز در آب چاه و نه میج نکتند تا که یکی از آن بخور نشود و بفضل المیاء آب
 انهار است خصوصاً انهار جاریه بر خاک پاک مثل زمین سنگریزه چرا که این باز که حیات خاص
 باشد و آب جاری بر سنگ نیز از قبول بد بود و ترش است خصوصاً جاری سست و آن با مشرق از
 بالا بر ریزنده و بعد المنبع پس که با این باوصاف سبک باشد و حیال کند نوشته که شیرین است
 افضل تر باشد خصوصاً بسیار آب شده و الجمان و آب ریانی مثل اکثر این مواضع و جامع است
 آب چشمه خالی از غلظت سبب حرکت و ردی تر از آن آب کار تر است بعد از آن آب چاه
 دیگر که این آب سبب حتمان بخور غلیظه خالی از نقص باشد و آن می آید تا که ترش است و آن
 چاه و ف باید که آب بعد شروع از هم بخورد و اما عقب خوردن خام دارد و غذا را و در وسط

در این وقت و برین هم قدم خار صده از خوردن و آشامیدن و بوی خوش
الاستیاست که هرگاه آب بخوردند اشتها قوی گردد و سبب این بر اینست که در وقت
بعد حرکت منجمد و جامد بعد سهل قوی بعد عام و بر فو که خصوصاً خیزه روی بسیار است
اگر ضرورت افتد از کوزه تنگ بدین بکین قدری آب بخورد و سببشکی از اینست که باور
آخر در وقت تنگی افزاید و اگر آب بمیزانید شکین باید سبب نبض مایه عطشه که غرض این
اکثر بشمار حار مثل عمل این تنگی دفع شود و باید دانست که غذا تا به جز و بدن گردد بلکه
وقت بهضم خیزی از فضلات بماند پس چون قلی گداشته شود که در دالیه ضرت نبض ظاهر کیفیت
گرمی کند بذات خود بسبب عفونت و یا سردی نماید بذات خود و سبب نبض جرات غریزی
خواه که بخت خود کند که مجاری اگر ان نماید بدن و موجب اراضی صفا گردد و از خارج
این فضله بدن و در میان می گردد و اکثر او بی می باشد و نیز سبب آنکه در میان باغی
پس این فضلات بجز که ضرر رسانند خواه گداشته شوند خواه سفت گردند پس آنکه اگر با
باقتدال سهل شود در وقت خود و دیگر تذرات هم نیک باشند بر آئینه از قوتی است که تولید
این فضلات است زیرا که ضمت گرم کند اعضاء و اسائل نماید فضلات را پس جمع شدن و در
تخت و نشاط نبض و قابل غذا کند و سخت گرداند و حاصل او قوی سازد و او را در باطن او نگاه
از جمیع اراضی مایه و اکثر اراضی سازد و در وقت بیست بعد فرو آمدن غذا از مژده و کمال ضمت است
وقت پری مده و نه وقت خلوت آن در بیست است که آفت که سرخ شود از آن بشمار کند گرد
و عرق ظاهر کند و اما در تنگی و آن عرق بسیار است و در عضو که ریاضت داده
قوی گردد و خصوصاً بر چیز که بان ریاضت کنند مثلاً اگر دست را بر دشتن بار ریاضت
و بهین کار قوی گردد و بلکه هر قوت را بهین حال است پس اگر کثرت حفظ کند حافظه قوی
و باقی القیاس برای هر عضو ریاضت مخصوصه باشد پس برای سینه قرات است باید که غار از
نخی کند و بهر رسامه تدریج و برای سینه شیندن نغمای لذت و برای بصر خواندن خط

باریکه نگاه و دین اشیا جمیده و سواری است با عتدالی ریاضت تمامی بدست تحلیل و از تحسین است و نفع بخشد تا قیمن را تحلیل نماید امراض را و او را دین است پس بر حسب تحلیل و تشخیص کثیر است و بازی چوگان با هم دوانیدن است ریاضت بدن نفس است چه در بدن نرم است فرج بر غلبه و غضب انفعال و سواری شتی حرکت در ویرا کند و کند اخلاط را و برگرد امراض مزمنه را مثل جذام و استسقا سبب نیکه متواتر آید بر نفس قوت و خوف قوت و در غده را بر ضم و هرگاه در آن غلیان قوی غالب شود نفع بسیار بخشد بسیار جود شدن فضول جنس آن کند و بدانکه از جمله ریاضات بدن لک است ای الیدن آن بدستهای جامها خشن ترند را بر خور گرداند و فراخ حال کند بدن تا وقتیکه معطر نباشد و مالیدن کف یا بار خرم خون فراهم کند و مالیدن سختی و زور قوی کند اعضای ضعیفه را و مالیدن نرم است کند و مالیدن کثرت لاغر کند و مالیدن معتدل فراخ حال نماید و باید که مالیدن بر ریاضت مقدم کند تا اعضا برای ریاضت مستعد شوند و بعد ریاضت هم باله تا قوت با آید و تحلیل شود و آنچه باقی که است ریاضت در عضلات و قریب پوست و باید که مالش بدستهای بسیار باشد تا مختلف شود جای قوت آن بر بدن و جمیع اجزا رسد و اسد علم بدانکه افضل النوم ای بهترین خشن آنکه غرق قوت معتدل مقدار بعد برضم غذا و آغاز آن سکون نفع و قوت باشد و انتخاب قوت میدد و در و ح زیاد و میکند بدین خواب آنکه برنگی شد چنان سقط قوت و لاغر کند بدن است و همچنین است تقاضا میکند فضول را بسوی غیر مجاری آن پیدا می کند امراض روئیه مثل کابوس سکت و نیز خواب بر شکم که رو بسوی زمین باشد مندر امراض خشم است و اگر رو بجانب است باشد معین برضم است و قیلو که سنون است و عیلو بهین جمله ای خواب با باد و قیلو بهای خواب چاست و عیلو به جای مصلای قوت و عیلو به عیلو بهین جمعی خواب خرد و زهره باردی است و هر که از خفتن اعانت برضم خوابد که بعد از آنکه بجا است خواب را تا غده از غده مندر شود بقدر آن که جانب زمین است و چکه با سانی غده کند که اینها خشم قوی است بعد از آن مدتی طویل بر چپ بخوابد تا جگر بر معده ششال و قوت کند از غده

هم که در بطرف راست گود و بارانها در بعضی مکرر معین شود و در خواب عرق بسیار می آید و طبیعت
 طبعی که در سردی کثرت عرق بر پیل ایا را باشد چه در آن حرارت متوجه خارج شود پس در
 مواد قیقیه دفع شود و از راه عرق و در خواب متوجه باطن شود و غالب گردد و برآمده و هرگز عرق
 آرد و در خواب و سبب آن ظاهر شود بدانکه بدن آن متعلق است یا از غذا یا از غلط و اندک عرق
 صحت او است که طبیعت کند وقت تمهاس طبیعت مذکوره در معالجات متعین است و طبیعت
 لینه و خفته کردن بر دهن پیران را نافع باشد که طبع و مرطوب است و سخن آن نیز باید که طبیعت
 کند وقت زماوت مکرر بجا است مذکوره در معالجات بدانکه از جمله تصرفات معالجات است
 پس بهترین حمام آنکه قدم و شستن آب و مسجوع معتدل الحار است باشد و خانه اول حمام سرد و مرطوب
 و خانه دوم سخن مرطوب خایه و خفیف سخن زیرا که هوای گرم در اول کم است از ثانی و ثالث در حمام
 گرم در آید و مرطوب و در بنیاد مکرر معین است و طالع در حمام موجب غشی و خفقان خطرات است و طبیعت
 وصول بخبر و بسوی طبع و باغ و شک مزاج استعمال آب زیاد از بونا نماید و گاه احتیاج ترک کردن حمام
 بر بعضی آب تبس آن که در بن حمام زیاد شود و بخیر آن که مرطوب است چنانچه باید توقیف کرد و شود و در
 مزاج استعمال هوا اگر کند از آب گاه احتیاج شود با دوا عرق قبل استعمال آب چنانچه صاحب استقامت
 معمول است و ما و ام که جلد بلند باشد بدانکه که تحمل معطر نشده و هرگاه که لاعنی بدن بدو بر آید
 خطرات زیاد شود بدانکه که تحمل بسیار شده و باید که بعد حمام پوشش زیاد کند و خطرات زیاده
 و صاحب حمام و تفریق اتصال داخل حمام نشود چه حمام سرد را بپراگند و کند پس زیاده بسوی گرم و در حمام
 در یاده کند آید مزاج را در حمام باطنی است و همچنین صاحب غشی خفته که هنوز داده آن هیچ بماند و در
 هم منسوب است گاه استعمال حمام عقب غذا و بسوی می آرد و گاه خوف سرد است پس بخور از این سرد و گاه
 است که بپا و زیاده و در مزاج و گاه غذا خورد و شود و بعد حمام پس فریاد میکند با عتدال
 و خوف سرد و همچنین استعمال حمام بعد از غذا و گاه حمام در خلوه عده نماید و آن لاعنی می آید و در
 خشک کند و سبب قلیل الریاضت باشد و استعمال حمام عرق بسیار کند و غش می آید و در

بدست نشاء آرد و احتمال کرده شود که بعد و پیر و موسوم که باربری آنکه حار فراج و منصف
 الطمح و جوان باشد و صبیان شائع و صاحب سمال و تخمه و نر از ان رخ کرده شود و سمال
 باب که که هر چه تمیل فضل نماید و فایز و شنج و طب ر عشمه رافع و هر چه که در این که خصوصاً
 طب و نیز عرق النساء و جع المفاصل و جع الورك نافع باشد و فایز که جماع حرکت بدست که لازم
 آنرا حرکت نفسیه بکند و تنه از طبوبات خروجی تمیل آن استغفار از روح و روحی جماع معتدل آنکه باشد
 و هم و وقت اعتدال و یک کینیات ربع و خلا و ملا و این جماع بهتر است و بر آنکه در حرارت غریزی او
 مستعد میسازد و در باربری آنقدر که در تنه و غنچه می شکند و از این میگوید و سوا و سوا و او می
 از این شد و از این سوا و او می غنچه او بسیار که جماع که زمانه از طرفش شود و در او تاریکی بسیار بسیار
 منی در ارتفاع آنچه بسبب منی و تقصیر منی و هم خصیه یا کثرش را و در نگاه جماع کند غنچه یا بد و باید که
 جماع وقت قوت شهوت و از روی شهید و غنچه یا کمال با القنع و تکلف نماید و از کثرت هم بریزد
 که سست و قوت شهوت معتدل نمیشود و از این جهت فایز و شنج شد و بعد از ضعف که اند و نیز باید که از جماع
 عجز و عجز و حائل منی که از مدت دراز تر که جماع شد و در غنچه بدست و کبر برترند و سمال
 و منصف شهوت اند و سبب عدم لذت جماع این مان جماع من مجبوعه است و در وقت ضعف است
 نسبت با وصف کثرت آنرا منی بدترین اشکال جماع است که در بعد از لذت از این سبب
 و تار بودن خروج منی و بسیار باشد که در ذرات غنچه منی باید و متعفن شود و موجب جد گردد و بلکه
 و طوبات فوج بسوی کراسا شود و این هم منصف شهوت بهترین و تمامی جماع است که مرد بالا
 بر آید و زن غلبه دارد و انهای آن بر و از بعد ملاعبت تمام و اندک است و این که پس از آن جان
 فوج و جماع در این نگاه که لذت چشم زن اگر گون شود و نفس آن بر خیزد و طاعت در زمان و خل
 نماید و بر روی رانها بر روی میایزند و از عایدات جماع و دیدن جماعت سوار و به فحولات
 و نماند که به کلمات اتمه یا از این معین است و از این با یک ناس خلق موسمی با است ترک
 جماع است طویل و از این که منصف شهوت جماع را استوار بدست موجب غنچه شهوت

و غذا را ضعیف گرداند و اید علم فدا کند و اصل ریح گردد و اثر آن مناسب است در ریح
 حمل و ثور و جوزاء و اسباب در تبخیر و قی نماید و استعمال او در طبقات سنگان و مناسب
 است و حیوان از سخاوت نرمند حرکت بسیار و حاتم شراب تقیل غذا باید ساخت و پیوسته او را
 آن بخوابد و جملها پیوسته و در صیف کند و لذت نماند زیر الطعم است در سرطان اسه و سسنبه
 لازم است سکنجبین و آرام بخش و تقیل زیاد و فاش شود و بسیار شستن در فتن و غذای تازه و قهقه
 صفر خور و ن قی کردن و جوش اخلاط را فرو نشاند و ترک سخاوت و مخفات تقیل غذا بسبب سردی
 فواکه رطبه تند الیه بنابر خمر و خیار برای تسکین حرارت نباشد و درین فصل تلک کینه و در فصل حرارت
 مذکب تقیل است در مریز آن عقرب و توسل در جمیع مخفات کثرت جماع و غسل آب و پوشیدن
 و کشف سر و درشت بامداد کثرت فواکه را خراش کند و قی در خریف جت است و تناسل را در
 نرمی سب و گرمی صفه آنها را و در فصل استسکاج عبارت از ماندن رشتند و جدی و دوجو
 استقبال بجا مانده نباشد و جباب پوستین و جوس و دلق کثیر احوار است و متحمل شوند آنرا اگر در
 در طوبین غذای غلیظ نهند هر سه بخورد و کثرت گوشت و استعمال لطافات مانند بازار چاره نمایی
 درین فصل ضعیف است و حرکات قوی تر نافع باشد و اید علم فدا کند و هم در کایا علاج آنکه
 علاج تمام شود که سبب جوئی بد و دم و دیویم و مال است شل سبب آن تنوع خلک و سببهای خود
 آوردن عضو از جاذبه را و انقباض و نرم و برین و داغ و داغ و در فتن نرم که در کایا سبب
 مجموع القلب غیره و قوی است معنی بدین است که در سبب سبب شده ریه رطبه نماید و حکم بپاز
 جهت کثرت حکم و است کلن و انقباض غذا را و این حکم مخصوص اند مثل منع غذا و بجران قنای
 غرض از کثرت شغل و تبخیر غذا را و دفع مرض از ماندن و بحدین در فتن جت غذا ممنوع است
 و گاهی آن کم کرده شود و کیفیت آن غذا نیست اگر چه مقدار را زیاد باشد چنانچه برای سبب اشتها
 و ضمما و قویست در بدن غلیظ کشیده دارد و بار و قیله پس غذا مانند بقول فواکه بنده و گاهی
 کثرت غذا را کم کرده شود و برای کثرت اشتها و ضم و ضعیف شود و بدن محتاج غذا را و اگر او را ضعیف

و بعضی اعضا قانع نباشند لهذا در دای قوی شدند و اما در طبع خصوصیت آنکه قریب است
از سده کافی بود و از سده قوت و آن باشد که مقابل مرض نماید و اگر عید است محتاج بدای قوی
تر از مرض است اما قوت خصوصیت آنکه اندک در پیش می نشیند و آن جهت که در دای قوی
و تبریز اند و تحصیل کنند مواد آن بی قاضی نگردد و قوت آنرا از تحصیل دارد و سازد از اعضا
ذکره و دای که کیفیت آن مخالف طبیعت انسانی باشد مانند رنگار و غیره و برآورده شود و چون
و اما قوت مرض من ضعیف و اضعیف کافی باشد و مرض قوی را قوت باید سوم از آن سه قانون قوت است
شناختن این نیست که مرض کدام وقت از اوقات چهارگانه واقع است که در ابتدا باشد و در آخر
استعمال نمایند و اگر در ابتدا باشد فقط در جریان این هر دو که وقت نیست و در آخر
سازند و در اخطاط بر مصلحت صرف تقصیر کنند و از معالجات حمید بیشتر که برای اثر ارام فرست است و آن
ایست که سرور سازد و اورایام مرض با نسبت دارد و با حجاب و با شفافیت عاشق قریب است که از دیرین
خنده و همچنین بوی خوش و نغمه های لذت و انتقال از مکانی که از فصلی مفصل نفع بخشد و گاه
و در تیز صورت چنانچه برای جمع پشت استاد و همچنین نظیر تیز بوی حمید و خنده برای اول
بدانکه در مزاج یکامل که حصول است پس تیز شدن عالج بقصد است اگر بار و باشد سهل از اول
و ابتدا و در آخر آن در ابتدا و در آخر بالعکس و ضعیف اسهل است از تریب و یا سوزاج
در وسط صحت است پس در آن مقدم حفظ از آن سبب آن و یا در اول جمع است پس در
آن هر دو باشد و سوزاج اگر ساذج است تبدیل آن کافی است و اگر مادی است محتاج بود
ماز آن پس اگر تیز حیات ساذج باقی ماند به تبدیل آن که کشند ف با آنکه چون علاج
سوز مادی است سقران است لهذا اثر اخطاط سقران را که میگوید و در اثر اخطاط آن و در اندکی متعلق
بر آن ماده چه ظاهر مانع سقران است و اما از آن سه حال بیرون است یا افزونی چیست یا خلط بود
یا بخشی آن یا از دای که کیفیت باشد و در دای باشند و در موت پس ضعیف مانع بود و اگر با
ضعف قوت سهل باشد از سقران آن مانع منو غایت بعد از سقران تیز تر شود که در دای و در موت

آنی جوی مجذوب غرضه ساکن کند اول وجه را چه در دو حادث است تا در جهت بهم متعارض شوند
 هرگاه که غرضه و اسهال هر دو واجبند و اولی در جهت راست و غرضه در جهت چپ می شود و نسبت طبیعتی
 که خون اکثر باشد از نیمه بعد از آن بغیر بعد از آن صفرا پس از نیمه بود و در وقت غلبه غرضه تا در
 غرضه غلبه باشد و در آن مستقر نمی ماند و اگر نسبت طبیعتی باشد اول غلبه غالب را از درین گنند
 کل در میان دو همت قبل باشد و بسا از نوشیدن آن که موجب باشد در حقیقت غلبه غالب غلبه و گاه ام کرده
 تمویج استغفار بسبب استغفار نیست نه زیادتی بود در گشت گاهی ای که بدن مرض است و گاهی ای که
 در بدن ده موجود باشد که از نشان آن صفای بوی غرضه باشد و گاهی که نسبت متغایر است آن فوره
 خواب نمایند و گاهی متغایر بخففات نمایند از خارج مانند خفقن در گشت ای صلا استغفار و گاهی حاجت
 و متغایر بسوی و درین سبب غلبه استغفار در کیفیت است تمویج نسبت صفرا پس اصلاح کیفیت آن بود
 کند که موافق آن اسهال مخالف کیفیت باشد مانند بلبله زرد که بارشست و سهل صفرا پس اصلاح
 ستمی که حرارت در وقت آخر صفرا و گاهی و اسهال معنی شود و نسبت ضعف معده یا بودن در مستغفار
 و تخم یا سبب استغفار بسبب استغفار و گاهی که در دیاپسیت جوع یا از بدن تقبی کا
 المذی یا غیره ای ای تی باشد و جوان خرا و است برقی سبب استغفار و است بخلاف و است چهل اسهالی
 اسهال باشد و اما بغیر در زمان این دو است و اسهال می آید و قوت جاذبه که غلبه است را آن
 نه برای اینکه جذب می کند قوی تر از او که سبب استغفار است الا که سبب استغفار غلبه است
 کثیر و این سبب استغفار است و بداند که هر قدر و اسهال معنی است بر آن بعد از اسهال معنی است
 باقی است و هر دو سبب غلبه است و خوردن طعام بر و قطع می کند عمل اکثر و اسهال
 مشغول است طبیعت بهضم غذا از دفع نمودن مواد و اختلال و انقباض و هر که عمل متغایر است از خوردن
 تمویج نشیند و این نیز قبل باشد آنچه و آبنا را تحلیل ضعیف بدن یا ده شود و اگر خورده شود
 بهیشتان و آب انار معین آن شود و بعضی خود خسته بر و ضعیف و ضعیف است و بر و اسهال
 را قوی کرد و خواب بعد از آن و قوی شد ضعیف قاطع است و هر که است که از زود

پس باید که بنام طغیان او برگ عذاب تحذیر قوت الله کمالی دارد و گاهی تحذیر و قوت برینند
 که غلط روح است و هر که از بوی دوا نفرت کند سوراخ بینی آن بر بندد و هر که بر سوراخ بینی
 او بنده و بعد بخوردن سهل بضاعت نماید آن نماید مثل انار و ریاس و شب بود و سوراخ بینی
 بهیچ مطلق و منقوع شرب آب گرم روان و بر غیر آن چند جنس بنفشه غیر آب گرم است که انقدر
 شود که بگذارد و بنفشه اوقات را و اوقات قطع عمار و انقدر بنوشد که خارج کند از معده آنرا با کلید و هر که
 دوا در روده ج یا در پیش حرمه جرعه بنوشد آب گرم را نوشی نماید اما وقت تمام عمل سه بنوشد
 مزاج سهل و شربت سیب که در وقت این مزاج زیاد و دیگر مزاجان بخورد و میرود فقط تخم ریاح
 بخورد و باید که چینی اندیجید کیجیس بعد اسهال وقتی بخورد مانند چوبه مرغ و کم کند خدارا احتیاج
 چرا که اعضا سبب غلبه جذب کند خدارا قوت پس اگر معده که تقصیر از غذا است برای دفع اعانت
 نماید سه بهر سه و کار دشوار شود ف هر که نوشد دوا را و اسهال نیاید سبب ضعیف نما
 خلقت یا جهت حرارت هوا اطباء یا بنا بر سردی مفرط و تسکین آن بکنند بنشیند و الا باید
 حرکت دهند یا بخوراندین قوا بعضی مانند فلفل است مثال آن چنانچه بنشیند فلفل نیم درخت است
 انشمار و دفع غشای نماید و خاطر را از فوق بعضی آن که در سبب خوشبوی خود طبیعت اوقوت
 میدهد و یا تحریک می دهد بجهت لینه یا قیامه می سازند و اما جمع و در سسمل یک و ز محل از شش
 و بسیار بود که وقت عدم اسهال به احتیاج فلفل اگر حاصل شود اما فلفل منگوه و موادی
 بطرف غصه رسین باشند ف هر که اسهال جاری شود پس باید که دست و پای او بر بندد
 و سرد از معده بسوی اطراف متوجه گردد و بنوشانند دویه عابیه تا دهن غرق را تسکین
 و معده گردد و شود بلبل و بقوا بعضی تاجع کند معمار اوقوت و در آنرا تعریف نموده شود و صفا
 اسهال خود متوجه گردد و شود سکون بطایفه یا بمقتل کار و روح قوی گردد و در مزاج معتدل شود و سبب
 آنکه تاج فلفل عروق است یا انشاع افواه آن ماسل لا و معده یا در بدن سوراخ جگر
 مسدود حاصل شده باشد ف باید آنست که فرق در لینه و سسمل است که طبع آنرا گویند

که هوا را از سینه دحوالی آن مار را مجازا رود و هوا را در وقت احتیاج سینه نیز مستخرج
 سازد چون شخم غنفل و تمویا و کرب بعد سه روز و گویا بودی آنکه دو اگر بود چون
 بسکبج و فشب و کسنا و ایتیمون و مانند آن و در آنکه رطوبات غلیظه و شکم چسبیده باشد
 بعد از استحکام شود و زود بر نیاید و فائده قدمی مخصوص بهین است و فائده
 تمهید برای سهل با اعتبار حصول ریح و خریف است چرا که اینها در میان صیف و ثماستند
 اعتدال توأم اخلاط در نیامی باشد مکن هر جا که نقصوا از اسهال از التماس و کسب و عیج
 اولی تر است و بهترین هوای روز سهل است که با بجزارت قلیل بود و آنجا که هیچ عرق کرد
 نیارد و فائده آنکه او سهیل کلام مضمر فرموده اند پس لازم که او و نیزه و بوقوی قلب و با
 و ذوالریح العمل را باطلی العمل مرکب سازند و چیزهای در بسیار شیرین بسیار نیامیزد و در اقصا
 اسهال کنند و طبیعت سبب شیرینی دوار اند که و با چیزهای طلی العمل چیزی تنبیر یا نیزه و مجرب
 تر بد و قابض تا حکم اسهال نصیر مینماید همچو ابله با نفعات نهند و چون مرکب سازند و صلیق افتد
 نیامیزد که نقصان عمل کند و اگر اجزای مختلفه را بطریق به وقوع سازند پس چیزیکه قابل است
 همچو نمک صمغ از ابقدر شیرینی که در خمر یک فعل میدارد و از او و چند شیرینی که بد و چون
 شود و مرکب سازند و درین هر یک از وزن خاصه او که نهامیکه کنند کم گیرند تا از مجموع شیرینی
 مقدار حاصل آید فائده آنست که از دواهای سهیل بعضی اسهال تجلس مع حاجت کنند مثل رید
 و بعضی بعضی تر که غلیظه و غلیظه و بعضی تلکین یا شیر خشک و بعضی با لاق مانند اناج
 بر قطره و امثال اینها و بعضی دویه آیه بر سهیل و طبیعت اسهال می آید و در صلاح آن بخور یا نیکه
 در آن فادر هر پت باشد که نهند و مضر شده که تمویا سهیل صفا است و تر بد سهیل بلغم و محرر آبی
 مخمر سودا و صبر سهیل صفا و بلغم سودا و خار بقون سهیل هر سه خلط لکن بلغم را زیاده از سودا و آوار
 بیشتر از صفا برای رود و از اینون خارج است و در از این تخصیص است که بعضی است و بعضی
 اخلاط را نخست جذب میکنند تا آنکه غیر اخلاط مخصوصه را که جذب نیامیزد فائده آنکه

منسل و قوی بماند و بلکه در معده می ایستد و قوت و جمیع اعضا سیر از راه عروق و بیدار است
 که عمل خفیه تری در حال است و در نفس ضعیف و معده خنک آن را اعلی با غفل و وقت آن را اول روز
 یا آخر آن است و بهر تکیه در کلیه و شانه و او را در تمام او قوت و جذب و غلبه از اعضا می آید
 عالی تر است که خفیه حاد و ضعیف جگر است و شورش نمی آید اما با این جهت که غلبه
 در پی در انگشت تقویه معده کند و نیز نماید بعد از آنکه اعضای قریب معده را در اول گرداند و اگر آن
 سر و غصه و قوت و شانه و گرد و در امراض و زنده امثل خنک و استساق و غلبه و غلبه و با جمیع
 اعضا قوی در هر راه و دوبار کند و نیز قوی گردان شته پدید آید و در آن جگر گرداند و گاهی قوی آید و در
 و فاق و گردان عارض که در دو اکثر قوی ضعیف معده و آید و در آن و بعضی امراض در دو سبب
 باشد که رگ شکافته شود و باید که صادم حلق و بارنگی و رنگ سینه و عسر الاحباب و بعد
 الدم و حده و درم حلق و ضعیف معده از قوی پدید آید و بعضی مردم در حریص در روزی چند بار بخوابند
 قی کنند و این حرکت زود و پیر می آید و در امراض و در شل ضعیف معده و در قوت و قوت و قوت
 می آید از قوت و عادت او شود و هر چه زود و پیر می آید و در وقت صفای معده از قوت و قوت
 نفس و ضعیف است و در امراض قوی حلق و در وقت قوی ریح و در وقت خفیه و شانه
 و با هر خوب نیست و در وقت قی کردن در ششها اعضا سیر و در قوت و در گاه فارغ
 شوند و در این سبب هر که در کینه بشویند تا اگر آن سبب را نگیرد بهر تری سبب
 با صطک قی و کلاب قی جذب و در آن سبب سبب از قوت و سبب از قوت و سبب از قوت و سبب از قوت
 فصل آخر که است تقویه تمام غلاط که اگر چه از بعضی اعضا باشد و نیز او را و غلبه که سبب از قوت و سبب از قوت
 که می باشد حد و امراض را وقت کثرت خون فساد آن و درم تخصیص از خوف ضعیف قی حکم بقصد
 و می کنند آنکه کثرت یا نین خون شد و درم آنکه کثرت از قوت و سبب از قوت و سبب از قوت و سبب از قوت
 نیز او را و غلبه که سبب از قوت و سبب از قوت و سبب از قوت و سبب از قوت و سبب از قوت و سبب از قوت
 ما به مطلوب است خون غلیظ باشد یا قوی یا غلبه از قوت و سبب از قوت و سبب از قوت و سبب از قوت و سبب از قوت

و هرگاه که ارسال معلق منظور باشد و معلق است نخواهد بود پس باید که در اینجا نیز یک کوزه در دسترس باشد
 هرگز از اینها سر نخ حرکت باشد بکینه و دیوانه سازند و موصوفه ارسال آب سنگ بشویند و با آن شستند
 پس معلق را با آن از زمین بیاورند و بتورست اگر زود معلق نشود عمل شستنی با آن را بکنند و بپزند و خوردن آن
 و معلق آن مطلوب است بنگار است و سران باشد تا زود ساقط شوند و اکثر جاقصیه ممکن است شستنی
 و ریختن معلق کفایت کند و در اکثر طبایع خصوصاً السون صعباً منصفه که عمل شستنی در آن حال معلق شستنی
 و در مرفش منه جلد ریختن معلق و آب و امثال آن ارسال معلق کثیر الاثر است اما علم غفرت آن طبع از
 صعد و جاست و ارسال معلق و در دانه مگر ضرورت و نیز از غوف شدید و آوازهای سنگ بودی که مگر
 از قرین و نمایند و باید که حامل معلقند همیشه بخورد و همچنین بکنج که برای تنقیه و در دستا طاعت طبع غنیان
 مفید است و مکی که اول را بیاورد و نیز در دست نبستن نمایند قبل از چهار ماه و همچنین در این تمام موصوفه
 دفع میشود و نگاه باشد که بسبب بخار و ثقل جنین عضلات پست شکم کشید و بر پزند و با آن باید
 و بخار و جنین معلق اند و از پختن آن بپزند و بپزند و در معلق و در معلق و در معلق و در معلق و در معلق
 و کل مرفش مطلق کنند و اگر شستنی با آن مرفش شود و اگر کربن بخیزد و ساقط و اگر از سبب معلق
 و سر سده حامل معلق است و اگر در آب گرم نباشد و اگر ساقط شود و اگر کربن بخیزد و ساقط و اگر از سبب معلق
 اعلاوت ترک نماید و شستنی نرم نموده باشد و شستنی معلق و اگر کربن بخیزد و ساقط و اگر از سبب معلق
 اندک است بگذارد که خود بخورد و خواب در رفت و اگر زیاد است تنقیه بعد لازم است ساقط و اگر از سبب معلق
 آنفصدا این برکت مطلق که کور است و قدرت است بیاورد و اگر در دست و اگر از سبب معلق
 در بعد از اجتماع منع و نمایند و اگر از مگر کربن بخیزد و ساقط و اگر از سبب معلق
 و اصلاح اخلاق نمایند و شستنی و خواب در رفت و اگر کربن بخیزد و ساقط و اگر از سبب معلق
 تابست پس شستنی بپزند و مطلق کنند و اگر کربن بخیزد و ساقط و اگر از سبب معلق
 شستنی بپزند و مطلق کنند و اگر کربن بخیزد و ساقط و اگر از سبب معلق
 و انکسار مطلق زیاد مطلق است و مطلق است و اگر کربن بخیزد و ساقط و اگر از سبب معلق

کربا باشد پس اگر سبب که ظاهر است علاج گوش نماید و باید که در غرض جان باشد از بستن
 پنج سال کمتر نباشد و از میوهی زیاد و نه بسیار نه بسیار لاغر نباشد و گوش غرق حمید و صالح
 است و باقی سببهای شایسته آن بود سپید و نیز معتدل و سخی و نرمی باشد شیرینی معتدل و غلبه و
 لایزال و پدید آمدن خلط و شیرین باشد الا جزا و کف آن بسیار نباشد و فوج محل مضطرب
 طبعی بوده باشد و نیز آید باشد و در میان وضع محل ارضاع مدت متوسط گذشت باشد و ارضاع
 حاصل و محل مضطرب و نقل و معوج است و بهتر از غلبه مضطربان گندم است گوشت بزره و ماهی
 بی عفت است صلابت شد و از بقول نه کاهو از فوکه با دهم فلفل سفید است ف با کاهو
 از نایب است تخم معتدل بفرماند و اگر شیر غلیظ و کربا را را خف باشد و و شیده زمانی در هر روز از دانه
 نموساند و مضطرب اسبجین بر روی که با صفات بچه بود و دینه و زوفا و امثال آن بخوبی باشند
 و اگر شیر غلیظ بود سبب حرارت تمام بدن سبب بقول نماید و اگر از حرارت است
 بود فقط غلبه میروات کافیت و عدالت آنجا و اسفناخ را امثال آن بهتر است و آنجا که گفت
 شیر از بدوت یا از شدت یا از ضعف قوه یا از پستان شد زیاد کرده شود و زنده اند و غلبه
 مانع حرارت بود و نیز تخم کربا سفید است باید دانست که مالیدن پستان در تکثیر شیر اثر تمام
 دارد و در معالجه طفلان حیاط تمام واجب باشد و از هر چه نوبی الاثر بود و بر طبع
 ناگوار باشد احتراز فرماند و کافور برگزندند و از جوینیات منع نمایند و وقت ارضاع اما بعد
 نهام که و شید و عجمیت ضایقه دارد و ملاخیزی که رحم شک نه بند مگر با رضه و تقویت
 سبباج به آن اعمال ضایعات یا قوه نباتی خوب است و بدانند که از این مقوی سبب
 است میام و و شیرین مقوی معده و سبب مقوی آن نیز براتی تقیه کرده و شانه تخم
 خربزه و تخم خیارین نافع بود و با دیان کوفه سحبه با شکر آغشته کاه و خوراندند و با شکر
 شیر خواره ملاحظه حال مضطرب است کنند و اسد علم ف در نضاج چند باقی حال را با کاه و
 است میان را که خوگیر سازد و طبیعت را کسلی در بر آن خراف آن از صحت مبدل

نیز از دیگر طبیعت گذرد و نیز خوردن سهل میقی را عادت نکند و هرگاه قهیر با سهل
 ممکن باشد رجوع به طبیعت نماید و اگر دوائی ضعیف فاعده مجتهد در رجوع دوائی قوی بداند که
 در وقت فوت فوت ابتدا دوائی قوی مضاعف دارد و نیز در معالجه بر دوائی احد باشد طبیعت
 عادی شود و جرات نکند بر دوائی قوی در فصول قوی باشد خرق و تموینا و نامکن باشد در معالجه
 رجوع با دوائی کند و هرگاه که امر از کثیر به جمع شوند ابتدا با آن مرض کند که در یکی از اینست خواص
 یافته شود اول اینکه شفا می یابد بر این موقوف باشد مانند ورم و قرصید ریخا ابتدا با معالجه دوم
 نماید و دوم اینکه یکی از این سبب برای دیگر باشد مانند سده و حمی عقد پس ابتدا با از اسهال
 و اگر از آن شل سبب دیگر شود و از آن استحال سخنانیه مضاعف دارد و در دفع نفثه این
 عظمی و غیره است و سوم آنکه یکی از این هم از دیگر باشد مثل عاده و فرسین حبس
 در نفثه در فای پس ابتدا با معالجه نماید و با انچه از دیگر هم حاصل نباشد و هرگاه جمع
 عرض معض پس ابتدا برض نماید مگر آنکه عرض قوی باشد مانند و لبع و در صورت
 اول شکین و جرح و از آن بعد از آن معالجه سده باشد و از آن بعد از آن معالجه سده باشد و از آن بعد از آن معالجه سده باشد
 مفوده و در جهان و قانون کریب شناختن درجه حرکت و تبار شربت آن بداند که دو ایکه تاثیر کند
 مقدار شربت آن بی تکرار و کثرت در بدن انسان بعد از کیفیت خود پس هرگاه که وار شود
 بر بدن منفصل شود بدن از حرارت غریزی آن اگر موثر شود کیشیتی نماید از آنکه در انسان است
 آن و استعمال باشد و اگر اثر کند غیری از آن و از آن بعد از آن معالجه سده باشد و از آن بعد از آن معالجه سده باشد
 پس اگر این کیفیت محسوس نباشد مگر تکرار یا کثرت عده آن و داور درجه اولی است و اگر
 محسوس شود مکن ضرر نکند آن و داور درجه ثانیه است و اگر ضرر نکند لیکن بر تبه قتل
 پس آن و داور درجه ثالثه بود و اگر قاتل باشد آن و داور درجه رابع باشد و نام آن دوا
 سمی است و قوت بداند که یعنی دوی را قوت مکه باشد پس حاصل شود و آنرا فراج ثانی و این یک
 طبیعی است اند شیر یا عذای مثل تریاق پس تر کند هر یک از این معترجات که عناصر

[illegible]

بداند اگر دوی مفرد کافی باشد احتیاج ترکیب نیست الا احتیاج ترکیب نیم خواه نیاز به
 کیفیت دوا مفرد بتدریجی نرود مانند صیقلی شدن شیشه و خواه نیاز به تقویت قوت
 مفرد و خواه ضعیف کردن قوت آن و خواه نیاز آنکه دوی مفرد سریع النفوذ باشد
 دوی دیگر بآن آئیند که مانع نفوذ باشد و خواه نیاز آنکه مفرد بطی النفوذ باشد
 آمیزند و خواه برای آنکه مرض کم باشد و دوی مفرد یاقه شود که مقابله هر فرد مرض بود
 یافته شود و ضعف باشد یا قوی یا کافی بود لکن از او مرض قوی باشد و ضعیف است
 دوی دیگر ضرورت فک قابل ترکیب و اجتناب که مجموع اغراض را خواه مساوی باشد
 خواه کم و بیش یکی مقرر کرده نسبت بر یک از آن اغراض یا یکدیگر معلوم کنند که از کسور
 یکسان نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و قس و عشر و فروع اینها که ام
 که ام نسبت در میان آنهاست و بحسب آن نسبت اجزای ثبات مفردات بگیرند و مرکب سازند
 و اگر خواهند که در هر مرکب مقدار شربت آن مرکب دریافت نمایند برای کسور اجزا
 مجموع مخرج مشترک پیدا کنند و دانند که از آن مخرج واحد است آنرا یک شربت بگیرند و دانند که
 از آن مخرج دو باشد از او شربت بگیرند و شربت آنرا پس هر شربت را دوی علی حد
 فرض کرده درجات حرارت جدا و درجات برودت را جمع کنند پس اگر اجزا حار
 و بارده هر دو مساوی باشند مرکب معتدل است و اگر کم و بیش باشند اقل را از اکثرین
 نموده باقی را بر عدد شربات قسمت نمایند خارج قسمت درجید و مرکب است و چون دانند
 مرکب بر عدد شربات قسمت سازند شربت مرکب حاصل آید و مراد از او دوی یا جز آن دوی
 که برای غرض بالذات گرفته باشند تا آن دوی نیز که برای اصلاح او دوی مقصوده
 یا دیگر حاجات که سابق مذکور شده است اضافه کرده باشند مثال آنکه اغراض مساوی
 باشند مثلاً یک است مرکب را بلفم و سود است و بلفم نصف مجموع و سود اربعم نصف آن
 و مخرج مشترک اینها دوی دوی مخرج بلفم را یک شربت و مخرج سود را نیز یک شربت

بگیرد و از خرج بلغم که حار و تابیست و در چهار بار یک در هر بار یک در هر بار یک در هر بار یک
 سه شند این بار مجموع شرب است که دو است شست نماید یک و نصف خارج کرد و پیش
 مرکب است ای در یک نیم درج حار باشد و مثال آنکه اخراض مخالف باشد مثلاً شخصی را است
 مرکب از بلغم و صفرا و سودا حار شد و خواستند که تقیین نمایند و بلغم نصف مجموع کرده آن
 و صفرا ثلث آن و سودا سدس پس دو آنکه خرج بلغم باشد نصف شربت گیرند و دو آنکه
 سدس صفرا است ثلث نمود و آنکه منفی سودا است سدس از همه کثیرت بسمل ترکیب دهند
 و برای همه این که در خرج مشترک شست و نصف آن سه پس خرج بلغم که حار و درج
 تابیست سه شربت بگیرند و سدس آن یک پس منفی سودا که حار و راولی است یک شربت
 گیرند ثلث آن دو سدس صفرا که بار و در تابیست باشد و شربت گیرند و اجزای تازه را
 که شش از خرج بلغم و یک از منفی سودا را بر مجموع کنند و اجزای رده را که چهار از سدس
 صفرا را یک از سدس جمع کنند و چهار از زهفت بنید از نه و سه باقی ابر شرب است که شش
 است قسمت سازند خارج قسمت نصف شود و همین درج دو است ای حار و نصف اول
 و دوای معتدل از حساب خارج است که در شست داخل شود و ای مرکب است از حار و درج
 رابع و بار و دانه و معتدل پس در حار چهار جز و حار اند و در بار و دو جز و بار و دو جز و
 از چهار خف نمایند و دو باقی را بر سه که عدد داد و بیست قسمت سازند و ثلث بر آید پس
 مرکب و ثلث راولی حار باشد و سدس علی هذا و اسد اعلم بالصواب و الیه المآب و شست
 هذه الرسالة المسماة بسم الله الرحمن الرحيم بعون الله الملك الوهاب و بحمد الله
 اله و بفضله خیر الال و الاحباب صلوات الله تعالی علیهم اجمعین و الحمد لله رب
 العالمین اللهم اغفر لولائه و لکاتبه من اصغر علی و لمحبیه لولائه و لکاتبه من اصغر علی و لمحبیه
 محمد عظیم الله خان و غیرها و لصاحب المطبع الحسنه اعفی سبیله حسن سبیل و سبیل
 المعز و سبیل لرحوم و المغفور من جنات یا ارحم الراحمین قد وقع هذا الطبع فی سنة ۱۲۶۳

صحیح نام افلاک و نجوم بحال الحداقت

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۷	۹	یانتہ	بانہ	۱۵	۲۵	دجاہ	دجاہ
۸	۲۱	جنبہ	غنبہ	۱۹	۳۱	مہمت	مہمت
۸	۷	مرکت	مرکت	۲۰	۷	اداز	آواز
۹	۱۰	غشا	غشا	۲۱	۷	ہات	ہات
۱۰	۲۱	طبیہ	طبیہ	۷	۳۳	ہاشد	ہاشد
۱۱	۱۷	غنبہ	غنبہ	۸	۷	زادع	روادع
۱۲	۹	اتصاع	اتصاع	۸	۳۵	بھفقات	بھفقات
۱۴	۳۰	تغیرانیکہ	تغیرانیکہ	۱۱	۷	مقی	مقی
۱۷	۷	بخار	بخار	۱۴	۳۶	وردو	وردو
۱۸	۱۸	غرض	غرض	۱	۳۹	مستند	مستند
۱۹	۲۰	زائد	زائد	۶	۷	آوردہ	آوردہ
۲۲	۱۲	بجہ	بجہ	۲۱	۴۰	دوقت	دوقت
۲۴	۲۴	ظنہ	ظنہ	تمام شد صحیح نامہ			